

قبض روح

روزي پیامبر اکرم(ص) نشسته بود. عزرائیل به زیارت آن حضرت آمد. پیامبر(ص) از او پرسید: ای برادر! چندین هزار سال است که تو مامور قبض روح انسان‌ها هستی. آیا به هنگام گرفتن جان آنان دلت برای کسی سوخته است؟ عزرائیل گفت: در این مدت دلم برای دو نفر سوخت.

روزي پیامبر اکرم(ص) نشسته بود. عزرائیل به زیارت آن حضرت آمد. پیامبر(ص) از او پرسید: ای برادر! چندین هزار سال است که تو مامور قبض روح انسان‌ها هستی. آیا به هنگام گرفتن جان آنان دلت برای کسی سوخته است؟ عزرائیل گفت: در این مدت دلم برای دو نفر سوخت.

1- روزي دریايي توفاني شد. امواج سنگين يك کشتي را غرق کرد. همهي سرنشینان کشتي به جز يك زن باردار غرق شدند. زن سوار بر تخته پاره‌اي از کشتي خود را به ساحل رساند. در آن جزیره، همان وقت فرزند او به دنیا آمد. آن زن پسری آورد؛ ولي همان هنگام مامور شدم، جان آن زن را بگیرم. دلم به حال آن پسر سوخت.

مورد بعدي، شداد بن عاد، سال‌ها به ساختن باغ بزرگ و بي‌نظير خود پرداخت. او همهي ثروت خود را صرف ساختن آن باغ کرد. خروارها طلا و جواهرات براي ستون‌ها و زرق و برق آنجا به کار برد. وقتي خواست به دیدن باغ برود، همين که خواست پاي خود را از رکاب اسب بر زمین بگذارد، از سوي خداوند فرمان آمد که جان او را بگیرم. آن تیره بخت هنوز پایش را بر زمین نگذاشته بود که از دنیا رفت. دلم به حال او سوخت. عمري را به امید دیدار آن باغ سپري کرد، اما نتوانست آن را ببیند.

در این هنگام جبریل به محضر پیامبر(ص) آمد و گفت: ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید: «به عظمت و جلالم سوگند، شداد بن عاد همان کودکی بود که او را از دریاي بیکران به لطف خود گرفتیم و از آن جزیره دور افتاده نجاتش دادیم. او را بی‌مادر تربیت کردیم و به پادشاهی رساندیم؛ ولي او کفران نعمت کرد. خودبین و متکبر شد و با ما مخالفت کرد. سرانجام عذاب سخت او را فرا گرفت تا جهانیان بدانند که ما به انسان مهلت می‌دهیم، ولي آنان را رها نمی‌کنیم».

تهیه و تنظیم: منیرالسادات موسوي